وجال ولگام زدن اسب را تا باز ایستد و باز داشتن ومجرای آب بسوی شعب کوه
وبالضم نام آبیست وموضعیست نزدیک بعرفات وجانب مدینه مشرفه ومردم که موی
سر بسیار داشته باشد جمع افرع ضد اصلع وبفتحتین اول نتیجه ناقه وگوسپند که عرب
برای بتان خود میکشتند وبفتحتین جمع ونام موضعیست میان بصره وکوفه وبسیار موی
شدن وتمام موی رسیدن ورشپش وبدینمعنی بسکون را نیز آمده ومفرد فرعه وجری که
در مشک زیاده کنند **فزع** بالفتح والکسر وبفتحتین ترسیدن وفریاد رسیدن وفریاد خواستن
وپناه جستن وبفتحتین ترس وبیم **فصع** بالفتح فشاردن رطب وبیرون آوردن از پوست
ومالیدن چیزی بانگشت تا نرم شود ووا کردن وعطا کردن ووا گردانیدن کودک غلاف
سر قضیب چنانکه حشفه از غلاف برون آید ودستار از سر وا کردن وظاهر کردن چارپا
بار شکم را وباز نهان کردن **فطیع** چیز شنیع وقبیح که در قبح از اندازه بگذرد وآب خوش
وگوارا **فظع** بفتحتین عظیم پنداشتن کاری را چنانکه طاقت برداشت آن نباشد و
بر شدن ظرف وتنگ آمدن از کاری **فقع** بالفتح والکسر سماروغ سفید ونرم وتک
دویدن وبالفتح دزدی کردن وتیز دادن وسخت زرد خالص شدن وبالیده شدن وبحد
بلوغ رسیدن کودک ومردن از گرما وبالضم چیزهای بسیار سفید جمع افقع **فقوع** بالضم
سخت زرد شدن وزرد خالص شدن **فاقع** بسیار زرد **فقاع** بالضم والفتح مرد سرخ
رنگ وهمچنین فقیع وبالضم وتشدید قاف شرابی که از جو وغیر آن سازند ومیخورند ودر بعضی
از رسایل بوزه تفسیر کرده اند که شیر جو چون لگاه دارند چند روز ومتغیر شود فقاع گویند وگیاهی
که چون خشک شود سخت گردد ومانند شاخهای چارپایان شود وبالفتح وتشدید قاف سخت
خبیث **فقاقیع** حبابهای آب **فکع** بالفتح برهلش انداختن از اندوه وغضب ودرفتن
بجای **فلع** بالفتح شکافتن وبریدن وشکاف قدم وجز آن وبکسر نیز آمده **فلوع** بالضم
جمع **فلوع** بالفتح شمشیر برنده **فنع** بفتحتین فزون شدن وبسیار شدن مال وخیر وکرم افزون

[illegible]

و تیزی بوی مشک ذکر خیر وبکسر نون مال بسیار وافزون شونده وهمچنین **فنیع**
فنوع بالفتح ومیدان بوی خوش **فیع** بالفتح ابتداء کار **مع الغین فتغ** بالفتح
مالیدن چنانکه شکسته شود **فثغ** ریشکستن **فدغ** بالفتح شکافتن چیزی میان کاواک
وکوارا کردن طعام وبفتحتین بجای قدم **فرغ** بالفتح ریختن آب را وبالکسر پرداختن
از کاری وبدرو وضایع وبالفتح نیز آمده وبفتحتین ریخته شدن آب وجای
برآمدن آب از دلو ودو ستاره روشن که بعد میان ایشان بحسب رویت یک
نیزه است وبعضی گفته اند بقدر پنج ذراع وآن هر دو ستاره دو منزلست از
منازل قمر یکی را فرغ مقدم ویکی را فرغ موخر گویند **فراغ** بالفتح پرداختن از کاری
وبالکسر دهن دلو وظرفی که در آن دوشاب باشد واسپ فراخ گام ودیگ شکم
بار وحوض فراخ بزرگ که از چرم سازند وناقه بسیار شیر وکمانی که تیر ازش تیز
رود وکاسه بزرگ که نتوان برداشت وپیکان پهن **فروغ** بالضم پرداختن
از کاری ودهنهای دلوها فرغ **فریغ** اسپ فراخ گام وزخم فراخ وزمین هموار
فشغ بالفتح از بالا فرو گرفتن وبناز یا نه بزیر آوردن کسی را وبالا شدن وبوشیدن
چیزی را **افشاغ** بالضم پاره از چرم که مشک را بدان دوزند وگیاهیست که بر درخت
بچسبد ودرخت را خشک گرداند وبدینمعنی بتشدید شین نیز آمده وبالکسر کسل وسستی
مع الفاء فوف بالفتح شانه گاو وبالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید وپوست
سرخ دانه خرما وهر پوست که باشد وسپیدی مغز دانه خرما ونوعی از برد یمن وپوست
سستی که بر سویدای دل باشد وچیزی اندک **فیف** بالفتح زمین هموار وصحرای
که در آن نباشد آب وزمینی که بادهای مختلف در آن وزد وموضعیست **مع
القاف فتق** بالفتح شکافتن وشکافتن شک وپراکنده ومختلف شدن گروهی وفراغ
وجنگ افتادن میان مردم ونشان وصبح وبالفتح تا نیز آمده وموضعیست که در آن باران

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)